

عرصه منتفی سازد. شاید مهم تر از این، سکوت او در برابر رفتار ارتش باشد. اگر او به واقع طی تلگرافی به شاه، مخالفت خود را نسبت به رفتار ارتش یا آن چه خود «غارتگری» می خواند اعلام داشته بود، چرا این نکته را به موقع با مردم در میان نهاد؟

بی هیچ شبهه‌ای، او می بایست با توجه به رفتار خشونت بار ارتش، بنا بر مسئولیت سیاسی و اخلاقی اش به عنوان رئیس دولت، از مقام نخست‌وزیری استعفا می داد؛ آن هم نخست‌وزیری که «غیر از خود برای احدی در انجام امور آذربایجان، سهم و حقی قایل» نبود؛ رئیس دولتی که با سقوط فرقه‌ی دموکرات خطاب به مردم آذربایجان اعلام داشته بود: «... مطمئن باشید که اینجانب در این هنگام بیش از هر وقت یاد شما و انجام اصلاحات وسیع و اساسی در تمام شئون اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی آذربایجان و سایر مناطق ایران می باشم و در راه تأمین این نیت مقدس از هیچ کوششی فروگذار نخواهم کرد.»<sup>۳۶</sup>

قوام در این نامه اتهام فروش جواز و رشوه‌خواری و اندوخته‌های خود در بانک‌های داخل و خارج را، که حکیمی عنوان کرده بود، بی اساس خواند و به شاه هشدار داد که «چنانچه حقوق مردم گرفته شود و دل‌ها شکسته و مجروح گردد، جز یأس کلی و ناامیدی عمومی که موجب و عناد و مقدمه مقاومت و طغیان است، نتیجه‌ای نمی توان انتظار داشت.»<sup>۳۷</sup>

تیرماه ۱۳۳۱، شاه در اوج بحران نفت و استعفای مصلق، قوام، نخست‌وزیر مغضوب ۷۵ ساله را بار دیگر مأمور تشکیل کابینه ساخت. متن فرمان همایونی پیرامون انتصاب او به این مقام، این بار نیز به لقب «جناب اشرف» مزین گردیده بود.<sup>۳۸</sup>

## فصل هشتم

### در تیررس حادثه

تیرماه ۱۳۳۱، ماه ناکامی‌ها، ماه آخرین نبرد نافرجام قوام برای بازگشت به قدرت و نجات ایران بود. او در تدارک چنین بازگشتی که زمینه‌های آن را از مدت‌ها پیش هموار ساخته بود، چهارهفته پیش از سقوط مصدق، برای نخستین بار با میدلتون، سفیر انگلیس، در تشریش ملاقات کرد. جزئیات این ملاقات پنهانی که به توصیه‌ی هندرسون، سفیر آمریکا، صورت گرفته بود، حاوی نظریات کارگزار سیاست بریتانیا در ایران پیرامون ضرورت سقوط کابینه‌ی مصدق و جایگزینی آن با دولتی جدید بود؛ جزئیاتی که از کوشش همه‌جانبه‌ی قوام برای جلب رضایت خاطر میدلتون در انتخاب وی به‌عنوان جانشین مناسب مصدق حکایت می‌کرد. او، پیشاپیش، در جریان گفتگویی سه‌ساعته با هندرسون، به چنین تفاهمی دست یافته بود.

بنا بر گزارش سفیر بریتانیا، قوام ضمن این گفتگو، چندبار از باور «غیرقابل تزلزل» خود نسبت به ضرورت دوستی با انگلستان برای ایران سخن گفت و اعلام داشت که اگر قدرت را در دست بگیرد، رابطه‌ی سنتی با بریتانیا را تضمین می‌کند و خواهان مشارکت مجدد انگلستان در امور صنعت نفت کشور خواهد بود. قوام در جریان این ملاقات، برای خام کردن میدلتون، لحنی ضدآمریکایی را، هرچند با ملایمت، چاشنی استدلال خود ساخت و از آن به‌عنوان وسیله‌ای جهت جلب اعتماد سفیر بریتانیا مدد گرفت. اما کارگزار امپراتوری بریتانیا در ایران، کارآمدتر از آن بود که سیاست خود را بر

پایه‌ی چنین گفتار و رفتاری تنظیم کند. میدلتون با پیش کشیدن این بحث که اختلافی جدی میان انگلیس و آمریکا وجود ندارد، توجه قوام را به این نکته جلب کرد که ایران، همزمان، به کمک‌های هردو کشور نیاز دارد. او در توضیح سیاست دولت بریتانیا اعلام کرد انگلستان خواهان دستیابی به توافق با ایران است، اما نه به بهای قربانی ساختن منافع بریتانیا در نقاط دیگر جهان. او این امکان را محتمل شمرد که انگلستان، با توجه به احساسات ملی ایرانیان، آماده باشد امتیازاتی به آنان بدهد، اما دولتی که تصور کند چنین اقدامی به حتم و به هر قیمتی صورت خواهد گرفت، دچار خطایی بزرگ می‌شود، و افکار عمومی را منحرف خواهد ساخت. به گفته‌ی میدلتون، ایران بیش از هر چیز به دولتی قدرتمند نیاز داشت؛ دولتی که روش‌های عوام‌فریبانه را ترک گوید و دست به ریشه‌ی مسائل ببرد؛ دولتی که در تمام زمینه‌های اجتماعی دست به اصلاحات زند و با این اقدام مردم را از کمونیسم دور نگاه دارد، به جای آن که با سرکوب کمونیسم در پی دستیابی به چنین هدفی باشد. به گفته‌ی میدلتون، قوام کلمه‌به‌کلمه با اظهارات سفیر انگلیس موافقت کرد و آنگاه نظر او را پیرامون مسائل مورد علاقه‌ی دو کشور جویا شد.<sup>۱</sup>

کوشش قوام برای جلب حمایت هندرسون و میدلتون در بازگشت به صحنه‌ی سیاست به‌سادگی میسر نبود. اسناد محرمانه‌ی آمریکا و انگلیس نشان می‌دهند که او چندی پس از روی کار آمدن رزم‌آرا در تابستان ۱۳۲۹ (۱۹۵۰)، به کوشش‌هایی برای ملاقات با سفرای دو کشور دست زد و آمادگی خود را برای احراز مقام نخست‌وزیری به اطلاع‌شان رساند؛ کوشش‌هایی که بنا بر مخالفت انگلستان و آمریکا، هر بار با ناکامی روبه‌رو گردید. این همه، نشان از آن داشت که برنامه‌ی قوام برای کسب مجدد قدرت مدت‌ها پیش از نخست‌وزیری مصدق آغاز شده بود و برخلاف آنچه شهرت یافت، طرحی از پیش ساخته برای حذف مصدق نبود. او خود را طراح راه و چاره‌ای دیگر برای ایران می‌شمرد و کوشش‌هایش را منوط به آن نمی‌ساخت

که رزم آرا، مصدق یا فرد دیگری بر مسند حکومت باشد. میدلتون در هفتم دی ماه ۱۳۲۹ به نیک‌پی که از جانب قوام مأمور تماس با سفارت انگلیس شده بود، گفت که دولت متبوع وی تغییر دائمی کابینه‌ها را به سود ایران نمی‌داند و علاوه بر این، نامه‌ی مشهور قوام به شاه نیز فضای نامناسبی را برای بازگشت او به مقام نخست‌وزیری ایجاد کرده است. هندرسون نیز در گزارشی به وزارت خارجه‌ی آمریکا خاطر نشان ساخت که مدافعان قوام کوشش‌هایی را برای ترتیب ملاقاتی میان آن دو آغاز کرده‌اند، کوشش‌هایی که به خاطر مخالفت هندرسون با شکست روبه‌رو شده بودند.

سرانجام، در میهمانی شام سفیر ترکیه در ۱۸ خرداد ۱۳۳۱، که با تدارک قبلی برای ملاقات هندرسون و قوام ترتیب یافته بود، به انزوای سیاسی او پایان داده شد. قوام با شرکت در ضیافتی رسمی پس از سال‌ها کناره‌گیری، بازگشت خود را به صحنه‌ی نبرد اعلام می‌کرد. بازگشتی که حضور سردار فاخر حکمت رئیس مجلس، حسین علاء، وزیر دربار، و ابراهیم حکیمی و علی منصور، نخست‌وزیران سابق، و سفرای چند کشور اروپایی نیز در کنار هندرسون، معنایی خاص به آن می‌بخشید. نکته‌ی پرمعنای دیگری نیز در این میهمانی به میان آمد و آن این که هندرسون از قوام با عنوان «جناب اشرف» یاد کرد؛ عنوانی که در کلام سفیر آمریکا، از تأیید او در مقام نخست‌وزیر آتی ایران حکایت می‌کرد.<sup>۲</sup>

برخلاف آمریکا که با حضور سفیر خود در مجمعی رسمی، آشکارا پایان انزوای سیاسی قوام را اعلام کرده بود، انگلستان، به راه و رسمی کهن، به سراغ نخست‌وزیر مخلوع ایران رفت. ملاقات پنهان میدلتون با قوام در تجریش بازتاب چنین انتخابی بود.

۲۵ تیرماه ۱۳۳۱، مصدق در پی اختلاف با شاه که ظاهراً بر سر تصدی مقام وزارت جنگ پیش آمده بود، استعفا داد و شاه فرمان نخست‌وزیری قوام را صادر کرد. متعاقب این اقدام، مجلس طی جلسه‌ای غیرعلنی که نمایندگان

هوادار جبهه‌ی ملی از شرکت در آن خودداری کرده بودند، بر این تصمیم صحنه گذاشت.

ناگفته نماند که شاه، هرچند با تردید و تعلل، از مدت‌ها پیش در فکر کنار گذاشتن مصدق از مقام نخست وزیری بود. او اگرچه هنگام مذاکره با سفیر انگلیس از تشکیل کابینه‌ای ائتلافی با شرکت سید ضیاء و قوام سخن به میان آورد، اما تمایلی به بازگشت قوام به عرصه‌ی سیاست نداشت و به اجبار به این راه حل تن می‌داد. حسین مکی می‌نویسد: «شاه تا آخرین دقایق مردد بود. او همان قدر که از استعفای مصدق نگران بود، دوچندان از روی کار آمدن قوام می‌ترسید.» تا آن تاریخ، در کنار نام قوام، نام کسان دیگری چون منصور، حکیمی، علاء، سیدضیاء و گاه ابتهاج و بوشهری برای جانشینی مصدق به میان آمده بود. اللهیار صالح و مکی نیز که از اعضای جبهه‌ی ملی بودند، نامزدهای احتمالی به شمار می‌آمدند؛ و شاه بر این نظر بود که می‌تواند در آن وضعیت حساس، یکی از آنان را جانشین مصدق کند. او طی ملاقاتی با مکی، نماینده‌ی اول تهران و دبیر جبهه‌ی ملی، ضمن اشاره به بحران مالی کشور، بیکاری، عدم امنیت و نفوذ کمونیست‌ها گفته بود: «من نمی‌خواهم حکومت را از دست جبهه‌ی ملی خارج کنم. دکتر مصدق را کنار بگذارید و یکی از شماها مانند اللهیار صالح یا خود شما بیاید مسأله‌ی نفت را حل کنید.» مکی با این پیشنهاد مخالفت کرده بود.<sup>۳</sup>

با انتشار اطلاعیه‌ی نخست‌وزیری قوام، که از آن به عنوان یکی از دلایل مهم سقوط او در تیرماه ۱۳۳۱ یاد شده است، تحولاتی که به برکناری مصدق و روی کار آمدن قوام انجامیده بود، با چرخشی پرشتاب و ناگهانی روبه‌رو شد. متن تند اطلاعیه که در محتوا و کلام از صراحتی چشمگیر برخوردار بود، به اعتراض و شورشی دامن زد که در تاریخ معاصر ایران با عنوان «قیام سی تیر» نقش بسته است. از آن پس، نام او که خود را به درستی «کشتی‌بان» سیاستی دیگر می‌دانست، در قضاوتی نادرست و مفروضانه با خیانت مترادف شد. قضاوتی که در تکراری مکرر، نسل در نسل، وجدان جامعه را

پیرامون این رخداد تاریخی شکل بخشیده و با ارزیابی‌هایی شتابزده، شعار را محک سنجش و احساسات را جانشین تعقل ساخته است.

او در آغاز آن اطلاعیه به مسئله‌ی نفت که پرداختن به آن، موضوع اصلی هر دولتی شده بود، به کوشش خود در راه «استیفای حق کامل ایران» از کمپانی نفت ایران و انگلیس اشاره کرد. اقدامی که این بار، پس از پیروزی ایران در رویارویی با شوروی، مقابله با انگلستان در مسئله‌ی نفت و اعاده‌ی حق حاکمیت ایران بر بحرین را مدّ نظر داشت؛ هرچند که این اقدام با سقوط دولت او در زمستان ۱۳۲۶ ناتمام مانده و در نخستین گام‌های خود، به سرانجامی ناخواسته و پرشتاب رسیده بود.

قوام آن‌گاه از «سرسختی بی‌مانندی» که مصدق در راه احقاق حقوق مردم از خود بروز داده بود، سخن گفت. به گفته‌ی قوام، مصدق با سرسختی «در مقابل هیچ فشاری از پای ننشست. اما بدبختانه در ضمن مذاکرات، نوعی بی‌تدبیری نشان داده شد که هدف را فدای وسیله کرد و مطالبه‌ی حق مشروع از یک کمپانی را مبدل به خصومت بین دو ملت» ساخت. به گفته‌ی قوام، کوشش او متوجه این امر بود که «منافع مادی و معنوی ایران کاملاً تأمین شود، بدون آن که به حسن رابطه دو مملکت خدشه وارد آید.» اقدامی دشوار که اگر با «عقل و درایت» انجام می‌گرفت، به ثمر می‌رسید. او تأکید داشت که به «مناسبات حسنه با عموم ممالک، خاصه با دول بزرگ دنیا اهمیت بسیار» می‌دهد و روابط خود را با آنها «منطبق با مقررات بین‌الملل» می‌سازد.<sup>۴</sup>

قوام، استاد مسلم شگرد و تدبیر سیاسی، با این اظهارات اعلام می‌کرد کوشش خواهد نمود در پیشبرد هدف‌های برحق ایران در مسئله‌ی نفت، بیش‌تر بر دیپلماسی تکیه کند تا بر رویارویی آشکار؛ آن هم با امپراتوری نیرومندی که روزگاری نه‌چندان دور، از جنگی جهانی فاتح بیرون آمده بود. این اقدام، تا آن جا که به تناسب قوا، محدودیت‌ها، ضعف اقتصادی ایران و وضعیت جهانی مربوط می‌شد، هم از حقانیتی غیرقابل انکار برخوردار بود

و هم از اولویت تدبیر سیاسی در کشمکش‌های بین‌المللی نشان داشت. ظرافت برخوردار قوام بر این اساس استوار بود که ایران می‌بایست به جای رویارویی با بریتانیا، کمپانی نفت را آماج مطالبات خود قرار دهد و از این راه به هدف‌های خود دست‌یابد. در این میان، جلب حمایت افکار عمومی انگلستان نیز خالی از اهمیت نبود.

طبعاً، چنین کوششی، با توجه به منافع مشترک کمپانی نفت و دولت انگلستان، به دشواری نتیجه‌بخش بود. اما به این اعتبار نمی‌شد این واقعیت را هم نادیده گرفت که در پیشبرد منافع، تفاوت‌هایی نیز موجود بود؛ تفاوت‌هایی که گاه سیاست دولت‌ها را که حافظ منافع عمومی‌تر هستند، از آنچه مورد مطالبه‌ی این یا آن کمپانی بود و نهایت خود را در کسب سود هرچه بیشتر جستجو می‌کرد، متمایز می‌ساخت. چنین به نظر می‌رسد که توجه به این تمایز، جای ویژه‌ای را در سیاست قوام اشغال می‌کرد. او پیمودن چنین راه دشواری را به گذار از مسیری که در نهایت به رویارویی آشکار و بی‌سرانجام با بریتانیا ختم می‌شد، ترجیح می‌داد.

بحران مالی ناشی از عدم فروش نفت، ایران را در آستانه‌ی ورشکستگی قرار داده بود و مصدق به‌اعتبار تکیه بر سیاستی که به بستن سفارت انگلیس ختم شد، توسل به مذاکره و ایجاد تفاهم را، که خواه ناخواه تنها امکان گذار از بن‌بست بود، منتفی ساخت. قوام، در مقابل، برای بی‌اعتبار ساختن بریتانیا اعتباری قابل نبود و می‌خواست همان‌گونه که در مسئله‌ی فرقه‌ی دموکرات و خروج نیروهای شوروی، راه را برای عقب‌نشینی همسایه‌ی شمالی باز گذاشته بود، در مقابله با انگلستان نیز چنین کند. او از چنین منظری به مسئله‌ی نفت می‌نگریست.

نکته‌ی بااهمیت دیگر اعلامیه، نگاه ویژه‌ای نسبت به مذهب و چگونگی مبارزه با کمونیسم بود که بیان آن در چنان ابعادی سابقه نداشت. او نوشت: «به همان اندازه که از عوام‌فریبی در امور سیاسی بیزارم، در مسائل مذهبی نیز از ریا و سالوس منزجرم. کسانی که به بهانه‌ی مبارزه با افراطیون سرخ،

ارتجاع سیاه را تقویت نموده‌اند، لطمه شدیدی به آزادی وارد ساخته، زحمات بانیان مشروطیت را از نیم قرن به این طرف به هدر داده‌اند. من در عین احترام به تعالیم مقدسه‌ی اسلام، دیانت را از سیاست دور نگاه خواهم داشت و از نشر خرافات و عقاید قهقرایی جلوگیری خواهم کرد.<sup>۵</sup>

قوام با بیان این اصل، آن‌جا که از نادرست خواندن تقویت «ارتجاع سیاه» به‌بهانه‌ی مبارزه با «افراطیون سرخ» سخن می‌گفت، واقعیتی را ترسیم می‌کرد که جوهر سیاست حاکم در سراسر دوران پادشاهی محمدرضا شاه را رقم می‌زد. او با بیان چنین واقعیتی، سرنوشت خود را نیز رقم زد.

آخرین نکته‌ی اعلامیه، خطاب به «آشوبگران» و کسانی بود که در مقابل راهی که در پیش داشت مانع تراشیده و «نظم عمومی» را برهم می‌زدند. او اعلام کرد: «چنان‌که در گذشته نشان داده‌ام بدون ملاحظه از احدی و بدون توجه به مقام و موقعیت مخالفین، کیفر اعمالشان را کنارشان می‌گذارم؛ حتی ممکن است تا جایی بروم که با تصویب اکثریت پارلمان، دست به تشکیل محاکم انقلابی زده، روزی صدها تبهکار را از هر طبقه، به موجب حکم خشک و بی‌شفقت قانون، قرین تیره‌روزی سازم. به عموم اخطار می‌کنم که دوره عصیان سپری شده، روز اطاعت از اوامر و نواهی حکومت فرارسیده است. کشتی‌بان را سیاستی دگر آمد.»<sup>۶</sup>

از سی تیر به این سوی، بحث‌های گوناگونی پیرامون این اعلامیه و تأثیری که در سقوط قوام داشت درگرفت. یک نکته‌ی مهم در این میان، نقش همکاران او در نوشتن آن بود. برخی حسن ارسنجان‌ی یا عباس اسکندری را نویسنده‌ی نامه می‌دانند. حال آن‌که ارسنجان‌ی این نکته را رد می‌کند و می‌گوید او و اسکندری متن اعلامیه را از رادیو شنیده و با آن مخالف بوده‌اند. به گمان ارسنجان‌ی، سلمان اسدی یا مورخ‌الدوله سپهر نویسنده‌ی اعلامیه بوده‌اند. اما سپهر نیز در خاطرات خود از مخالفت با آن اعلامیه سخن گفته است.<sup>۷</sup>

با توجه به «یادداشت‌های سیاسی» ارسنجان‌ی پیرامون واقعه‌ی سی تیر،



می‌توان گمان کرد که نویسنده‌ی اعلامیه خود قوام بوده باشد، چرا که در مقابل مخالفت‌های همکارانش با اعلامیه، از آن دفاع کرده بود. قوام چند سالی پس از سی تیر - با توجه به بحث‌هایی که در این زمینه جریان یافت - فرصت داشت به مسئولیت احتمالی همکارانش در قبال آن اعلامیه، که هریک خود را به نوعی مخالف با آن قلمداد می‌کردند، اشاره کند. حال آن‌که چنین نکرد.

از سوی دیگر، او خود را ادیب و صاحب رسم و خط می‌دانست و دلیلی بر این گمان وجود ندارد که نوشتن چنان اعلامیه‌ی مهمی را به دیگری سپرده باشد. آن‌چه مسلم است، با کلام و محتوای آن هیچ‌گاه مخالفتی نکرد. سبک و سیاق اعلامیه نیز با روحیه و نحوه‌ی استدلال قوام خوانایی دارد. او در مواردی دیگر نیز، هنگام معرفی کابینه و یا ارائه‌ی برنامه‌ی دولت، اعلام داشته بود که در مقابله با دسائیس مخالفان با قاطعیت رفتار می‌کند و بدون «رحم و شفقت» دست به «تأدیب مرتکبین» می‌زند و آنان را «در هر مقام و در هر کسوت که باشند مجازات کرده، به احدی اجازه شفاعت» نخواهد داد.<sup>۸</sup>

چنین به نظر می‌رسد که قوام در چگونگی رویارویی با مخالفان به خطا رفته باشد. اگر تکیه‌ی او بر «سرسختی» مصدق، ارزیابی واقع‌بینانه‌ای بود، جای آن داشت که در تدوین و تنظیم سیاست خود، پشتوانه‌ی این سرسختی را که حمایت مردم شمرده می‌شد، منظور می‌کرد. اما قوام جز این کرد. او در آن اطلاعیه از خود، از مصدق، از مشروطیت و آزادی و ارتجاع، و سرانجام از مطالبات برحق ایران در برابر انگلستان سخن می‌گفت؛ بی‌آن‌که جایگاه مردم را در این میان، مورد عنایتی درخور و سنجیده قرار داده باشد. قوام در آن اطلاعیه از «اتکاء حمایت» مردم سخن می‌گفت و هدف نهایی خود را در «رفاه و سعادت» آنان جست‌وجو می‌کرد و «سوگند» یاد می‌کرد، آنان را «خوشبخت» کند. اما این سوگند با روح و ضرورت زمانه، تناقضی آشکار داشت. تناقضی که معنای واقعی خود را در عباراتی این چنین باز می‌یافت:

«بگذارید من با فراغ بال شروع به کار کنم.» قوام با اعتماد به نفسی آمیخته به تفرعن اشرافیت قاجار، نقش مردم و ضرورت جلب حمایت آنان را در پیشبرد سیاستی که خوشبختی شان را میسر سازد، نادیده می‌انگاشت. مردمی که می‌بایست کنار می‌نشستند و آزادی خود را در دل سپردن به تدبیر و سیاست، در دل سپردن به درایت و دوراندیشی نخبگانی چیره‌دست جست‌وجو می‌کردند. برای او عرصه‌ی سیاست و چرخش پرشتاب تاریخ، صحنه‌ی نبرد سیاستمدارانی بود که رفاه و سعادت مردم را در کف پر کفایت خود داشتند، و جز این، هرچه بود، محلی از اعتنا شمارده نمی‌شد. قوام در سی تیر، اقبال خود را به چنین دریافتی از تاریخ و سیاست گره می‌زد. او به جای آن که مردم را مخاطب قرار دهد و از آنان بخواهد با حمایت خود امکان موفقیتش را فراهم سازند، به انتخابی دیگر روی آورده بود. انتخابی که با اخطار به «عموم» و تهدید آنان به «حکم خشک و بی‌شفقت قانون»، هر تفاوتی در برخورد به مردم و رقبای سیاسی‌اش را از میان برداشته و زمینه‌ی بسیج توده بر ضد برنامه‌ای را که در پیش داشت، برای مخالفان خود سهل و آسان ساخته بود. چنین اقدامی، امکان موفقیت او را که با توجه به محدودیت‌ها و فضای پرتنش سیاسی کشور به هر حال امری دشوار بود، با مخاطراتی فزاینده روبه‌رو ساخت.

سران جبهه‌ی ملی هنوز به مصدق، که در را بر روی خود بسته و رفته بود، دست نیافته بودند که آیت‌الله کاشانی در ۲۸ تیرماه اطلاعیه‌ی مخالفت با قوام را خطاب به مردم صادر کرد. او با دعوت آنان به نافرمانی، گویی پی برده بود که مسئله این‌بار تنها در صحن بهارستان قابل حل نخواهد بود. روز بعد، هنگامی که نیروهای انتظامی خیابان‌ها را اشغال کردند، شماری از مردم نیز به سوی منزل حضرت آیت‌الله روان شدند تا کسب تکلیف کنند. خانه‌ی پامنار در محاصره‌ی سربازان و نیروهای انتظامی بود که نمایندگان مطبوعات و خبرگزاری‌ها از میان جمعیت راه باز کردند و نظر او را پیرامون عاقبت کار

جویا شدند. آیت‌الله کاشانی در پاسخ گفت: «به خدای لایزال اگر قوام نرود، اعلام جهاد می‌کنم و خودم کفن پوشیده و با ملت در پیکار شرکت می‌نمایم.»<sup>۹</sup>

زندانی قلعه‌ی فلک‌الافلاک که هنوز رنج زندان و تبعید را به یاد داشت، پی برده بود که این آخرین نبردش با قوام خواهد بود. او می‌دانست که مسئله دیگر تنها بر سر نفت نیست و قوام همه‌ی اساس و هستی او، یعنی نقش روحانیان، را به پریش کشیده است.

برای آیت‌الله کاشانی مبارزه بر سر نفت، تنها استیفای حقوق حقه‌ی ملت ایران به شمار نمی‌رفت. نفت خود وسیله‌ای در راه پیشبرد هدف‌های دینی و گسترش نفوذ اسلام بود که در مصر، الجزایر، مراکش و تونس نیز مردم را به مبارزه با استعمار بریتانیا و قطع نفوذ بیگانگان فرامی‌خواند. پس بیهوده نبود که در اعلامیه‌ی تاریخی خود، در حمایت از مصدق و هر آنچه در آن روزها کرد، بیش از پیش بر مبارزه با کفر، اعتلای اسلام و جهاد در راه سعادت مسلمین تکیه زد و اعلام کرد: «جز عظمت دین و رفاه و آسایش مسلمین و بر انداختن ظلم و فساد و کین و استعمار نظری نداشته» و ندارد. او آنگاه ضمن دفاع از مصدق و حمله به قوام به‌عنوان عنصری که «در دامان دیکتاتوری و استبداد پرورش یافته و تاریخ حیات سیاسی او پر از خیانت و ظلم و جور است و بارها امتحان خود را داده و دادگاه ملی حکم مرگ و قطع حیات سیاسی او را صادر کرده است» چنین گفت:

«اعلامیه ایشان در نخستین روز زمامداری به خوبی نشان می‌دهد که چگونه بیگانگان در صددند که به‌وسیله ایشان تیشه بر ریشه دین و آزادی و استقلال مملکت زده و بار دیگر زنجیر اسارت را به گردن مردم مسلمان بیندازند. توطئه تفکیک دین از سیاست که قرون متمادی سرلوحه برنامه انگلیسی‌ها بوده و از همین راه ملت مسلمان را از دخالت در سرنوشت و امور دینی و دنیوی باز می‌داشته است، امروز سرلوحه برنامه این مرد جاه‌طلب قرار گرفته است. احمد قوام باید بداند که در سرزمینی که مردم

رنج دیده آن پس از سال‌ها رنج و تعب، شانه از زیر بار دیکتاتوری بیرون کشیده‌اند، نباید رسماً اختناق افکار و عقاید را اعلام و مردم را به اعدام دسته‌جمعی تهدید نماید. من صریحاً می‌گویم که بر برادران مسلمان لازم است که در راه این جهاد اکبر کمر همت بسته و برای آخرین مرتبه به صاحبان سیاست استعمار ثابت کنند تلاش آنها در بدست آوردن قدرت و سیطره گذشته محال است.» آیت‌الله کاشانی در پایان، از کوشش‌هایی که «برای اعتلاء دین مبین حضرت خاتم‌النبین و استقلال و آزادی» انجام می‌گرفت سپاسگزاری کرد.<sup>۱۰</sup>

مخالفت آیت‌الله کاشانی با قوام مسئله‌ی تازه‌ای نبود. او در گرماگرم انتخابات دوره‌ی چهاردهم مجلس شورای ملی در زمستان ۱۳۲۴، با حمله‌های تند به قوام، مخالفت‌هایش را با او شدت بخشید. این مخالفت‌ها باعث شد تا به دستور قوام بازداشت و به بهجت‌آباد قزوین تبعید شود. تبعید او تا پایان نخست‌وزیری قوام در پاییز ۱۳۲۶ و روی کار آمدن حکیمی ادامه داشت.

آیت‌الله کاشانی در بازگشت به تهران، با شرکت در اجتماعاتی که به حمایت از مردم فلسطین و اعتراض به تشکیل دولت اسرائیل برپا شد، گام‌های تازه‌ای در راه آمیختن انگیزه‌های مذهبی مردم با تمایلات سیاسی برداشت. او در ایام سوگواری‌های مذهبی یا عید فطر و عید قربان نیز تظاهرات و اجتماعات گسترده‌ای را برپا کرد؛ تظاهرات و اجتماعاتی که حضور نواب صفوی، رهبر فداییان اسلام، و بانگ «الله اکبر» و «نصر من الله و فتح قریب» جلوه‌ای خاص به آنها می‌بخشید. در همان اجتماعات بود که هزاران نفر برای اعزام به فلسطین و شرکت در جبهه‌های نبرد با صهیونیسم نام‌نویسی کردند. آیت‌الله کاشانی پس از ماجرای سوء‌قصد نافرجام ناصر فخرآرایی به شاه در بهمن ۱۳۲۷، بازداشت و این بار به لبنان تبعید شد.

با نخست‌وزیری علی منصور در فروردین ۱۳۲۹ و اعلام نتیجه‌ی انتخابات دوره‌ی شانزدهم مجلس شورای ملی در اردیبهشت همان سال،

آیت‌الله کاشانی غیاباً به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد. پیش از بازگشت او به تهران، نخست‌وزیر تلگرافی را که حاکی از کرنش شاه در برابر قدرت روزافزون حضرت آیت‌الله بود، به بیروت مخایره کرد: «جناب حجت‌الاسلام آیت‌الله کاشانی دامت برکاته. چون مدت مسافرت مستطاب عالی طولانی شده است، اکنون مراتب عطف و ملاطفت همایون شاهنشاهی را ابلاغ و با تجدید ارادت خود، مراجعت جنابعالی را انتظار و التماس دعا دارم.»<sup>۱۱</sup>

در آستانه‌ی بازگشت آیت‌الله کاشانی به ایران، جبهه‌ی ملی با انتشار اعلامیه‌ی مهمی به این مناسبت، ضمن ابراز «تبریک و تهنیت» به مردم ایران، او را «یکی از رشیدترین و با تقوی‌ترین رجال مذهبی و ملی» شمرد. در آن اعلامیه، بازداشت حضرت آیت‌الله که به تبعیدی شانزده‌ماهه منجر گردیده بود، اقدامی «جسارت‌آمیز» خوانده شد. اقدامی که «قلوب مسلمین و آزادی‌خواهان» را سخت «جریحه‌دار» ساخته بود. جبهه‌ی ملی در ادامه‌ی ارزیابی‌های خود از بازگشت کاشانی، پیرامون شخصیت او نوشت: «در این کشور کسی نیست که به تاریخچه مبارزات طولانی و شجاعت بی‌نظیر و شهامت فوق‌العاده آیت‌الله کاشانی واقف نباشد و نداند این پیشوای روحانی بزرگ در تاریک‌ترین و سخت‌ترین اوقات، بدون کمترین بیم و هراس علیه دشمنان آزادی مبارزه کرده و اگر امروز تمام ایران در بازگشت یکی از رشیدترین فرزندان خود غرق در شادی و مسرت است، این گذشته پرافتخار را به یاد آورده و جامعه روحانیون و وطن‌پرستان از داشتن یک چنین پیشوای عالی قدر حق دارند بر خود بی‌بالند. اکنون یک بار دیگر، یکی از اصول مسلمه دیانت مقدس اسلام، یعنی غلبه حق بر باطل عیان می‌شود.»<sup>۱۲</sup>

در بیان جبهه‌ی ملی، ملت با انتخاب آیت‌الله کاشانی به نمایندگی مجلس و «شور و شعف»ی که برای بازگشت «معظم‌له به منصفه ظهور آورد»، نشان داد که «پشتیبان مؤثر تقوی و فضیلت و پاکدامنی و آزادمنشی است.» و این همه در کلام ملیون مدافع مصدق، حکایت از آن داشت که «وجود آیت‌الله

کاشانی در میان جامعه ایرانی، موجب وحدت کلمه و اسباب امیدواری و عامل مؤثری برای بقای استقلال و تقویت مبانی مشروطیت» به شمار می‌آمد. جبهه‌ی ملی خود را «مفتخر» می‌دانست تا «بشارت ورود یکی از آزاده‌ترین شخصیت‌های ایران را» به «مردمان با ایمان و معتقد و افراد مؤمن» اعلام کرده و در پناه «تأییدات الهی و مساعدت بی‌ریای عامه مسلمین و فداکاران در راه میهن»، خواهان پیروزی ملت ایران شده باشد.<sup>۱۳</sup>

ملیون با انتشار اعلامیه‌ای از این دست، اغتشاش در زمینه‌ی تفکر را به درجه‌ی اصول ارتقا دادند و با تکیه بر کلامی که نه تنها در حوزه‌ی سیاست، که در حوزه‌ی اندیشه نیز از آن نیروهای غیرعرفی بود، بار دیگر خود را به سیر وقایع جاری سپردند. اگر سستی و ناپایداری را ویژگی ذاتی جبهه‌ی ملی و راز گشوده‌ی طلسم شکست و ناکامی آنان بدانیم، در یک مورد جز این است. جبهه‌ی ملی در قلمرو خلع سلاح نیروهای عرفی، بی‌گمان پیشاهنگ خستگی‌ناپذیر استقامت و نماد پایداری و مقاومت به شمار خواهد آمد. تاریخ معاصر ایران در این عرصه از صراحتی غیرقابل انکار برخوردار است.

با بازگشت آیت‌الله کاشانی به تهران، پایتخت خود را با استقبال بی‌سابقه روبه‌رو دید. علاوه بر شماری از علما، مصدق و چندتن از سران جبهه‌ی ملی در فرودگاه به پیشواز حضرت آیت‌الله رفتند و هزاران نفر در مسیر مهرآباد تا پامنار، او را با شعار «خدا، استقلال، آزادی» همراهی کردند. مصدق روز بعد با خواندن نامه‌ای از کاشانی در مجلس که چون پشتوانه‌ای در تأیید اقداماتش پیرامون کوشش در کسب حق حاکمیت ایران بر صنعت نفت محسوب می‌شد، به همکاری میان خود و حضرت آیت‌الله رسمیت بخشید.<sup>۱۴</sup> از مشروطیت به این سوی، این نخستین‌بار بود که روحانیت حضور مؤثر خود را این چنین در عرصه‌ی سیاست و سرنوشت کشور اعلام می‌نمود. حضوری که، به‌ویژه پس از پادشاهی رضاشاه، با مقابله‌ای آشکار روبه‌رو شده بود.

مشکل اصلی قوام از همان روز نخست، مسئله‌ی انحلال مجلس بود. جمعه ۲۷ تیرماه ۱۳۳۱، یک روز پس از انتشار اعلامیه، «کشتی بان را سیاست دیگر آمد.» شماری از یاران و نزدیکان او در باغ برادرش معتمدالسلطنه جمع شدند تا پیرامون اقدامات فوری و اتخاذ تصمیماتی که ضروری می‌نمود، با قوام به رایزنی پردازند.

در میان یارانش، ارسنجان‌ی بیش از سایرین بر این نکته تکیه داشت که هر تردیدی نسبت به ضرورت انحلال مجلس، خواه و ناخواه، با ناکامی و شکست روبه‌رو خواهد شد. به گمان او، بنا بر فضای اجتماعی، خصومت حزب توده و مجلسی که از هفتاد نماینده‌ی آن، سی تن با قوام مخالف بودند، دولت موفق به پیشبرد کاری نمی‌بود. پس چاره را در آن می‌دید که بهتر است قوام بدون انحلال مجلس کناره بگیرد. برخی دیگر جز این می‌اندیشیدند. سردار فاخر حکمت می‌گفت: «بی‌خود صحبت استعفا را به ذهن ایشان نیاورید» و سید محمد صادق معتقد بود که «کناره‌گیری آقا ابداً مصلحت نیست، مملکت از میان خواهد رفت... صحیح است که بدون بستن مجلس کار خیلی مشکل است، ولی خوب، باید کم‌کم کم ذهن اعلیحضرت آماده شود.» سرانجام، در ادامه‌ی مذاکرات قوام اعلام کرد: «من مقتضی می‌دانم که مجلس باید منحل شود و به آقایان هم قول می‌دهم که با انحلال مجلس، تمام سر و صداها تمام خواهد شد. ولی اگر قرار باشد که این عده مخالف، مصونیت سیاسی داشته باشند، هر روز مردم را تحریک کنند و دولت در مقابل آنها هیچ کاری نتواند انجام بدهد، کاری پیش نخواهد رفت. برای نشان دادن حقیقت به مردم باید در یک محیط آرام و بدون تحریک کار کرد و با تبلیغات صحیح به همه فهماند که مملکت در چه پرتگاهی قرار گرفته است. این کار هم با وجود مجلس و تحریک دائم مخالفین امکان‌پذیر نیست. بنده هم عقیده‌ام این است که اگر فرمان انحلال اعطا نشود کنار بروم تا مسئولیت به کسی سپرده شود که بتواند با این مجلس کار کند.» پس بلافاصله با دربار

تماس گرفت و در گفتگویی با اسدالله علم، به شاه پیغام داد «بدون صدور فرمان انحلال مجلس» قادر به «قبول مسئولیت» نیست.<sup>۱۵</sup> اما شواهد حاکی از آن بود که در اقدام قوام پیرامون چگونگی دستیابی به انحلال مجلس، درایت چندانی در کار نبود. عدم قبول مسئولیتی که او از آن سخن می‌گفت نیز بی‌پایه بود. او با گرفتن رأی اعتماد از مجلس و انتشار آن اعلامیه، چنین «مسئولیتی» را پذیرفته بود.

بی‌هیچ شبهه‌ای، او با قبول پست نخست‌وزیری مسئولیت بزرگی را بر عهده گرفته بود؛ مسئولیتی که تقبل آن از شهادتی انکارناپذیر حکایت می‌کرد. ایستادگی در برابر مصدق، از منظری، ایستادگی در برابر انتظارات سیراب نشده‌ی ملتی تحقیر شده و بازیچه‌ی دست استعمار بود که حقوق پایمال شده‌ی خود را طلب می‌کرد. اما حقوقی که دست یافتن به آن، با شعار و احساسات، و با بسیج توده به‌خودی‌خود میسر نمی‌بود؛ و قوام نه‌تنها به این نکته آگاهی داشت، بلکه با جسارتی کم‌نظیر، جرئت بیان آن را نیز یافته بود.

ایران با بحران مالی و اقتصادی دامنه‌داری روبه‌رو بود که چیرگی بر آن، بدون توجه به محدودیت‌های کشور عملی نبود. اما سیاست نفتی مصدق، بیش از آن که معطوف به حل دشواری‌ها و راه منطقی مقابله با آنها باشد، فرصت و توان خود را در عرصه‌ای صرف می‌کرد که جنجال و هیاهوی «قرضه ملی» برای کمک به دولت، بهترین نمونه‌ی آن به‌شمار می‌آمد.

قوام می‌گفت: «من هیچ‌وقت مثل دکتر مصدق معتقد نیستم که روی چاه‌های نفت را ببندیم و مملکت را در فقر بسوزانیم. باید ایجاد ثروت و کار کرد تا مردم مرفه باشند.»<sup>۱۶</sup> واقعیتی که اعلام آن، به‌ویژه در میان عوام، از کم‌ترین اقبالی برخوردار نبود. اما خطای قوام در تقاضای صدور فرمان انحلال مجلس - آن‌گونه که او آن را رمز موفقیت خود می‌دانست - در آن نهفته بود که می‌بایست پیش از قبول مقام نخست‌وزیری انجام می‌گرفت و نه پس از آن؛ چرا که در پی قبول مقام نخست‌وزیری، این دیگر بسته به میل و



اراده‌ی شاه بود که فرمان انحلال مجلس را صادر کند یا آن را تعویق اندازد. نکته‌ای که میدلتون نیز در گزارشی که پس از سقوط قوام به وزارت خارجه‌ی انگلستان فرستاد بر آن تأکید کرد. میدلتون نوشت او و هندرسون هر دو به قوام پیغام فرستاده بودند که پیش از گرفتن فرمان انحلال مجلس، از قبول نخست‌وزیری خودداری کند. میدلتون عدم توجه به این نکته را یکی از دلایل شکست قوام شمارد و در همین گزارش به آسودگی خاطر شاه پس از سقوط قوام اشاره کرد و تعلق و عدم قدرت تصمیم‌گیری شاه را در آن روزهای بحرانی، عامل مهمی در بروز وقایع سی تیر دانست. پس هنگامی که علم در نیمه‌شب ۲۶ تیرماه پیغام اعلیحضرت را مبنی بر این که «شما در تصمیم عجله نکنید تا فردا روی پیشنهاد شما مطالعه بشود»<sup>۱۷</sup> به قوام رساند، او دیگر چاره‌ای جز امید و انتظار و امید به منویات همایونی نداشت؛ امید و انتظاری که چنان که سیر تحول وقایع نشان داد، سرابی بیش نبود.

شنبه ۲۸ تیرماه، شاه که همچنان نخست‌وزیر را به امید انحلال مجلس در انتظار گذاشته بود، با چند تن از نمایندگان جبهه‌ی ملی در دربار دیدار و مذاکره کرد. به روایت کاظم حسینی، شاه به آنان گفته بود: «پی راه قانونی برای برکناری قوام بگردید». نکته آن که، همان شب قوام به ارسنجان‌ی گفت: «اعلیحضرت با پیشنهاد من موافقت فرموده‌اند و پیغام داده شده است که صدور فرمان انحلال مانعی ندارد»<sup>۱۸</sup>

متعاقب مذاکره‌ی شاه با نمایندگان جبهه‌ی ملی، علاء، وزیر دربار، به ملاقات آیت‌الله کاشانی شتافت. این که او حامل چه پیامی از سوی شاه برای حضرت آیت‌الله بود، در هاله‌ای از ابهام قرار دارد. آنچه مسلم است، در پی دیدار شاه با نمایندگان جبهه‌ی ملی و ملاقات وزیر دربار با آیت‌الله کاشانی، بر فعالیت مخالفان قوام افزوده شد. این مخالفت‌ها با تشکیل کمیته‌هایی برای سازماندهی مبارزه با قوام افزایش یافت و گروه‌هایی در تهران و شهرستان‌ها، چه به صورت خودانگیخته و چه سازمان‌یافته وارد کارزار

شدند. گروهی از مردم کرمانشاه در تلگراف‌خانه متحصن شدند و عده‌ای نیز کفن پوشیدند و به پشتیبانی از حضرت آیت‌الله، به سمت تهران حرکت کردند. از ۲۸ تیرماه، با انتشار اعلامیه‌ی مشهور آیت‌الله کاشانی بر ضد قوام، افزایش فعالیت‌های جبهه‌ی ملی و مشارکت فعال اعضای حزب توده در راهپیمایی‌ها و تظاهرات، کوشش برای برانداختن قوام گام به گام پیش می‌رفت.

در هماهنگی چنین اقداماتی بود که قرار شد برای شهدا در بام‌ها قرآن بخوانند و اذان بگویند. در بسیاری از شهرها میان مردم و مأموران انتظامی زد و خوردهایی پیش آمد و برخی کارخانه‌ها اعتصاب کردند. رانندگان اتوبوسرانی تهران نیز دست از کار کشیدند و بازار تعطیل شد. دیگر تا «وحدت کلمه» ای که جبهه‌ی ملی از آن سخن گفته بود به ثمر نشیند و ائتلاف بزرگ میان حزب توده و نیروهای ملی و مذهبی کارایی خود را به اثبات رساند، فرصت زیادی باقی نبود؛ فرصتی که در میان خشنودی شاه و دربار، در سی‌ام تیرماه ۱۳۳۱ برای برانداختن قوام به انجام می‌رسید.

در این میان، قوام که همچنان در انتظار فرمان انحلال مجلس بود، در اقدامی ناگهانی که، جز چند نفر، کسی از آن آگاهی نداشت، دستور بازداشت آیت‌الله کاشانی را صادر کرد. او در پاسخ به ارسنجانی که مسئله‌ی مصونیت پارلمانی کاشانی را به نخست‌وزیر خاطر نشان می‌ساخت گفت: «مملکتی را به آتش کشیده‌اند و در پناه مصونیت ایستاده‌اند. من این حریم را می‌شکنم و آنها را تسلیم دادگاه می‌کنم تا معلوم شود آیا این اشخاص حق دارند یک مملکتی را به این روز بیندازند.» او در جریان گفتگوی دیگری با ارسنجانی پیرامون آیت‌الله کاشانی و نقش روحانیت گفته بود: «من نه رزم‌آرا هستم و نه مصدق که یا از کاشانی ملاحظه کنم و یا معتقد به استفاده از آنها در امور مملکت باشم.» و اضافه کرد: آیت‌الله کاشانی «اگر از مداخله در امور پرهیز کند، هم احترامش به جا می‌ماند و هم می‌شود با او مساعدت کرد و اگر هم نمی‌تواند خودش را نگاه دارد، بهتر است به بیروت مسافرت کند و

دولت و سایل مسافرت او را فراهم می‌نماید... نیت قلبی من این است که باید دین را از سیاست جدا کرد. روحانی باید به وظیفه روحانیت خود عمل کند. دیگر چکار به حاکم فلان شهر یا رئیس گمرک یا انتخابات فلان محل دارد؟» بنا بر آن بود تا آیت‌الله کاشانی بعد از ظهر ۲۹ تیرماه بازداشت شود. به گفته‌ی ارسنجان‌ی، رادیو لندن دو ساعت پیش از این اقدام، قرار بازداشت را فاش ساخته بود: «این خبر ما را دچار حیرت کرد. چه کسی دستور قوام‌السلطنه را افشاء کرده و چطور به رادیو لندن رسیده است؟ مجدداً خبر رسید که سید ابوالقاسم کاشانی از جریان امر مستحضر شده است و به دربار متوسل شده و از دربار وساطت کرده‌اند که از توقیف کاشانی صرف‌نظر شود.»<sup>۱۹</sup>

با برملا شدن خبر دستور بازداشت آیت‌الله کاشانی، مبارزه‌ی او با قوام که با انتشار اعلامیه‌ای، سربازان و افسران را به نافرمانی فرا خوانده بود، شدت گرفت. کاشانی آن‌گاه با انتشار نامه‌ای خطاب به علاء، وزیر دربار، شاه را تهدید کرد اگر در بازگرداندن مصدق به قدرت تا فردا اقدامی نکند «دهانه تیز انقلاب را متوجه دربار خواهد کرد.»<sup>۲۰</sup> دیگر همه‌ی شرایط جهت برگزاری اعتصابی عمومی که جبهه‌ی ملی برای دوشنبه، سی‌ام تیرماه، در تدارک آن بود، آماده می‌شد.

آیت‌الله کاشانی در نامه‌ی خود اشاره می‌کرد که ارسنجان‌ی از جانب قوام حامل پیامی برای او بوده است. پیامی حاکی از آن که اگر «سکوت» اختیار کند، انتخاب شش وزیر کابینه را مطابق میل او انجام خواهد داد. نکته‌ی قابل توجه این که، ارسنجان‌ی در یادداشت‌های جامع خود پیرامون وقایع مربوط به سی تیر، به ماجرای این ملاقات اشاره‌ای نمی‌کند. او همه‌جا بر این نکته تکیه می‌کند که قوام نمی‌خواست همکاری کاشانی را به قیمت تسلیم به شرایط او بپذیرد. ارسنجان‌ی از قول قوام نوشت: اگر با آیت‌الله کاشانی وارد مذاکره شود، او «عهدنامه ترکمانچای را به عنوان پیشنهاد همکاری به دولت خواهد داد» و اضافه کرد: «فرستاده‌های کاشانی صورت اعلامیه‌ای را که در صورت موافقت میان من و او در تأیید دولت، قرار بود صادر شود آورده

بودند. ولی من توانستم شرایط او را بپذیرم و گفتم هرچه می‌خواهید بکنید.<sup>۲۱</sup>

در آخرین ساعات یکشنبه ۲۹ تیرماه، از دربار خبر رسید که نخست‌وزیر ساعت ۹ صبح روز بعد به حضور اعلیحضرت شرفیاب شوند. اما به نظر می‌رسد شاه این بار نیز وقت می‌گذراند. قوام تا بعدازظهر آن روز در باغ بیلاقی سفارت آلمان، که پس از قطع روابط سیاسی با آن کشور در اختیار وزارت خارجه قرار گرفته بود، به انتظار دعوت شاه نشست. سرانجام وقتی پیشخدمت مخصوص اطلاع داد از کاخ سعدآباد تلفن کرده‌اند، قوام گفت بگویید «من از ساعت ۹ صبح منتظر بودم و حالا هم حال مناسب نیست. ساعت ۵ بعدازظهر شرفیاب خواهم شد.» به گفته‌ی ارسنجانلی، او «در تمام این مدت در حال اغماز بود» و «ضربان قلبش نامنظم و ضعف فوق‌العاده‌ای» داشت.<sup>۲۲</sup>

بی‌هیچ شبهه‌ای، شماری از اقدامات نافرجام قوام در آن روزهای تاریخی را می‌توان حاصل موقعیت جسمی او که به سرعت تحلیل می‌رفت دانست. موقعیتی که شاید در شرایطی دیگر، سیاستمدار کارگشته‌ی ایران را با این امکان روبه‌رو می‌ساخت تا از توانایی‌های خود به‌نحوی تمام و کمال بهره‌جوید. مسئله‌ی سلامتی او، با توجه به کهولتی که داشت، در گزارشی که هندرسون و میدلتون، یک ماه پیش از نخست‌وزیری قوام، در پی ملاقات با او، به وزارت خارجه‌ی کشورهای خود فرستادند نیز، انعکاس یافته است. این گزارش حاکی از آن بود که آنان تحت تأثیر موقعیت جسمی و روحی او قرار گرفته بودند و شایعاتی را که پیرامون سلامتی‌اش وجود داشت رد می‌کردند.<sup>۲۳</sup> اما بنا بر آنچه ارسنجانلی در این زمینه نوشته است، می‌توان گمان کرد که سلامتی قوام، به‌ویژه در آخرین روزهای تیرماه ۱۳۳۱، به‌سرعت رو به وخامت گذاشته باشد. نکته‌ای که با توجه به کهولت و موقعیتی که در آن روزهای پرتب و تاب با آن روبه‌رو بود، قابل درک است.

اخباری که از موقعیت شهر می‌رسید، نگرانی و اضطراب قوام را دوچندان می‌کرد. گفته می‌شد جیب‌های شهربانی با بلندگو در اختیار اعضای جبهه‌ی ملی قرار گرفته‌اند. اما سرلشکر کویال، رئیس شهربانی، از موقعیت آرام شهر صحبت می‌کرد و می‌گفت جز چند تیراندازی مختصر حادثه‌ای رخ نداده است. پس جای هیچ نگرانی نیست و «قوای انتظامی هم همه‌جا مراقب است.» همین واقعیت، این شبهه را برمی‌انگیخت که دست‌کم بخشی از نیروهای انتظامی نه تنها به فرمان نخست وزیر نبودند، بلکه اخبار نادرستی به او می‌دادند. همچنین نشانه‌هایی نیز حاکی از تماس نظامیان با نیروهای مخالف قوام در دست بود. مظفر بقایی در همین زمینه مدعی است که در جریان وقایع سی تیر «با یکی از مقامات عالی انتظامی» تماس داشته است. مقام مزبور آمادگی خود را برای «هر نوع کمکی» به بقایی اعلام کرده بود. ۲۴ با توجه به پیشنهاد شاه به نخست‌وزیری حسین مکی یا اللهیار صالح و رفت و آمدهای آشکار و پنهان سران جبهه‌ی ملی به دربار، ملاقات علاء با آیت‌الله کاشانی، نقش منفعل ارتش در برقراری آرامش و اظهارات بقایی، می‌توان به کوشش همه‌جانبه‌ای که از جانب دربار برای ساقط کردن قوام جریان داشت پی برد.

صبح دوشنبه سی ام تیرماه، چهار تن از نمایندگان فراکسیون نهضت ملی مرکب از رضوی، مشار، معظمی و شایگان؛ برای ملاقات با شاه به کاخ سعدآباد رفتند. ۲۵ ساعتی بعد خبر رسید که عدم دعوت قوام به دربار از آن رو است که نمایندگان جبهه‌ی ملی به حضور اعلیحضرت شرفیاب شده‌اند! هم‌زمان با این شرفیابی، این شایعه نیز در شهر قوت گرفت که در پی استعفای مصدق، قوام نیز باید برود و دولتی «نرم و قابل انعطاف» به ریاست عبدالله معظمی از جبهه‌ی ملی تشکیل شود.

بعد از ظهر سی ام تیرماه، علاء و سپهد یزدان‌پناه برای ملاقات با قوام به باغ ییلاقی سفارت آلمان در پل رومی آمدند. علاء خطاب به قوام که از

اوضاع شهر اظهار بی اطلاعی می کرد گفت: «در تهران جوی خون جاری شده است.» خبرهای دیگر حاکی از آن بود که «نیروهای انتظامی شهر را ترک کرده اند و مردم کلاشتری ها را اشغال نموده اند و برای اشغال ادارات دولتی تلاش می کنند.» خانه‌ی قوام در محاصره قرار گرفته بود و گفته شد: «عده‌ای به تصور این که آقا این جاست، رفته اند نفت بیاورند و تمام خانه را آتش بزنند.» قوام بعد از ظهر سی تیر، هنگامی که از تیراندازی نظامیان به مردم باخبر شد گفت: «... اگر این طور باشد حتماً فرماندار نظامی و رئیس شهربانی خبر می دادند و کسب تکلیف می کردند... من اساساً در مذاکرات شورای امنیت شرکت نکردم. فرماندار نظامی اختیاراتی دارد، لابد به موجب اختیارات خود عمل کرده است... چطور ممکن است فرماندار از رئیس دولت استجازه نکند. شلیک به مردم یا جمع کردن نیروهای انتظامی از شهر و این قبیل باید رسماً با اطلاع رئیس دولت باشد. من نمی دانم اگر استعفای مرا قبول کرده اند، چرا اطلاع نمی دهند و مرا در جریان نمی گذارند... پس معلوم می شود که آقایان هرچه خواستند کرده اند تا به حساب من بگذارند. من که استعفا کرده ام، پس چرا استعفای من پذیرفته نمی شود.»<sup>۲۶</sup>

دیگر مجالی برای انتظار باقی نبود. ساعت ۵ بعد از ظهر، نخست وزیر هنگامی که فریاد «مرگ بر قوام» تهران را به لرزه درآورده بود، برای ملاقات با شاه به سعدآباد رفت. غروب سی تیر، رادیو با قطع برنامه‌ی موسیقی به احترام «شهدای راه آزادی»، خبر استعفای قوام را به آگاهی عموم رساند. تا خبر استعفای او در شهر پیچد، آیت الله کاشانی از سقوط «عنصر سفاک و جنایتکاری» چون قوام، اظهار رضایت و خوشنودی کرد و مقرر داشت دو روز دیگر مجلس ترحیمی به یاد شهدای سی تیر برگزار شود.

در پی سقوط قوام، شهربانی کل کشور طی انتشار گزارشی، شمار کشته شدگان واقعه‌ی سی تیر در تهران را ۲۱ نفر و مجروحان را ۴۱ نفر اعلام کرد. در اسناد دیگری، شمار کشته شدگان در سراسر کشور ۶۳ و مجروحان ۱۳۳ نفر گزارش شده است.<sup>۲۷</sup> با توجه به این آمار، به نظر می رسد تبلیغات

نیروهای مخالف قوام پیرامون شمار قربانیان این واقعه و آنچه در اذهان عمومی به عنوان «کشتار خونین» سی تیر ثبت شده است، اغراق آمیز و دور از واقعیت بوده باشد. واقعیت آن که، مخالفان ظاهراً بیشتر بر تأثیر روانی و تبلیغاتی ادعاهای خود تکیه داشته‌اند تا بیان واقعیاتی تلخ. به نظر می‌رسد در طرح مصادره‌ی اموال قوام و تقسیم آن میان خانواده‌ی قربانیان واقعه‌ی سی تیر نیز، که نشان از انتقام‌جویی داشت، جنبه‌ی تبلیغاتی این امر از نظر دور نمانده باشد.

با بازگشت مصدق به قدرت، روز دوم مرداد ۱۳۳۱ در سراسر کشور تعطیل عمومی اعلام و مجلس ترحیمی از سوی دولت در مسجد سلطانی برگزار شد. آیت‌الله کاشانی نیز چند نفر از «تجار معتمد را معین نمود تا برای شهدا شماره‌حسابی باز کنند و وجوهی که ملت می‌فرستند» به آن حساب واریز شود. مجلس شورای ملی نیز طی نشست فوق‌العاده‌ای با اعلام یک دقیقه سکوت، همدردی خود را با خانواده‌ی شهدای سی تیر اعلام کرد. آن‌گاه، معظمی، نایب رئیس مجلس، با ادای احترام به «ارواح شهدای» سی تیر، «از خداوند متعال طلب مسئلت» کرد تا به ملت ایران «در این مصیبت، صبر و اجر و کرامت عنایت فرماید.» کارگزار نام‌آور جبهه‌ی ملی، ضمن اشاره به دسیسه‌ی دشمنان و تحولاتی که با روی کار آمدن قوام به‌عنوان کسی که «در مخالفت و لجاج و عناد نسبت به اراده ملت سابقه بسیار ممتد و طولانی داشت»، گفت: «... در این موقع دشوار ملت ایران دو راه بیشتر در پیش نداشت. یا تسلیم و رضا و صبر و سکوت که البته با خوی آزادی‌طلبی و بزرگ‌منشی و جوانمردی غریزی این ملت سازگار نبود یا قیام و مبارزه‌ای دلیرانه برای قطع ریشه فساد و وطن‌فروشی و اجنبی‌پرستی و یقین بود که ملت ایران راه دوم را بر خواهدگزید و مضمون آیه شریفه، البته فضل مجاهدت در راه حق را بر ننگ و رسوایی رجحان خواهد نهاد.» معظمی در نطق خود از عزا و ماتم ملت ایران در سوگ فرزندان که در «راه حق و حقیقت، مرگ را با آغوش باز پذیرفته و شربت شهادت نوشیده‌اند» یاد کرد.

او ضمن تسلیت به ملت ایران و «بازماندگان داغدار» واقعه‌ی سی تیر اعلام داشت: «... یقین دارم به مفاد آیه کریمه ولاتحسین الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم یرزقون، بزرگترین تسلیتی است که می‌توان در این مورد داد. زیرا این شهیدان در راه حق که یکی از اسامی خداوند است کشته شده‌اند و عمل آنان را باید جهاد فی سبیل الله شمرد که هر مسلمانی بدان موظف و مکلف است...»<sup>۲۸</sup>

این نخستین بار بود که «جهاد»، این عبارت پر معنای آیت‌الله کاشانی، در صحن بهارستان طنین‌انداز می‌شد و با کلام کارگزاران جبهه‌ی ملی گره می‌خورد؛ کلامی که در شتابی تند، با عباراتی چون «انتقام» و «قصاص» یا «مهدورالدم» خواندن و «مفسد فی الارض» دانستن کسانی که سیاست مصدق را بر نمی‌تابیدند، عجین می‌گردید. شمس قنات آبادی با اشاره به طوماری که به امضای گروه‌های مختلف مردم رسیده و «تقدیم محضر حضرت آیت‌الله کاشانی» شده بود، خواستار اعدام دوازده تن از «جلادان» واقعه‌ی سی تیر و در رأس این «جلادان آدمکش»، قوام‌السلطنه گردید. او گفت: «من به نام ملت تقاضا می‌کنم هر نماینده‌ای که منتخب ملت است، در این انتقام و خونخواهی شرکت کند.» حسینی نیز طی سخنرانی خود، با اشاره به چک‌ها و اسکناس‌هایی که برایش ارسال شده و روی تریبون مجلس قرار داده بود، به خانواده‌ی قربانیان سی تیر اطمینان داد که تنها نخواهند ماند. او اضافه کرد: «خدا را باید شکر کرد که این نهضتی که به یاری خداوند متعال شروع شد، به یاری خداوند متعال هم خاتمه پیدا خواهد کرد.» او نیز با اشاره به قربانیان سی تیر یا کسانی که در کلام او «شربت شهادت» نوشیده بودند، اعلام می‌کرد که «باید تقاص خون آنها را بگیریم.»<sup>۲۹</sup>

در ادامه‌ی همین سیاست بود که شماری از ملیون، چون حسینی، مکی، بقایی و شمس قنات آبادی، در مقام نماینده‌ی مجلس به زیارت حضرت معصومه در قم شتافتند و در جنجال و هیاهویی تبلیغاتی، که نشان از آمیزه‌ی



دین و سیاست داشت، برای مردم سخنرانی کردند. مکی «مردم را به روز انتقام نوید داد» و شمس قنات آبادی گفت: «اگر در مقابل این همه فجایع عمال بیگانه قصاص در کار نباشد، اجتماع محکوم به مرگ است و شما برادران من، قصاص خود را بگیرید و از پای ننشینید تا عواملی که در واقعه سی تیر تا مرفق دست خود را در خون بیگناهان آلوده کرده‌اند، به چوبه دار تسلیم شوند.» وزارت دربار نیز به فرمان «مطاع همایونی» که گویی به «صدای انقلاب» پاسخ می‌گفت، «فداکاری شهدای سی ام تیر» را ستود و «مراتب تأثر و تألم خاطر مبارک شاهانه» را به بازماندگان آن اعلام کرد. ۳۰ و این همه، نشان از تزویر و دورویی پادشاه جوانبختی داشت که روزگاری دیگر، در «جمعه‌ای خونین» به گونه‌ای یکسان عمل می‌کرد؛ روزگاری که پاییز عمر نظام خودکامه‌اش به سر رسیده بود و برای کرنش، برای نجات تاج و تخت، مجالی باقی نمانده بود.

قوام در بازگشت از دربار، به باغ برادرش معتمدالسلطنه و از آنجا به منزل علی اقبال رفت و چند روزی نیز منزل علی وثوق، برادرزاده‌اش، پنهان شد. او را از آنجا به باغ امین‌الدوله بردند و تحت مراقبت برادرزاده‌اش، بتول امینی، که سخت مورد علاقه‌اش بود، قرار گرفت. قوام سرانجام به خانه‌ای که در خیابان ویلا برایش اجاره کرده بودند منتقل شد تا از خطر مرگ که تهدیدش می‌کرد مصون بماند.

در این میان، باختر امروز به مدیریت حسین فاطمی، که چندی بعد در کابینه‌ی مصدق به وزارت خارجه منصوب شد، کارزار تبلیغاتی گسترده‌ای را بر ضد قوام که در مخفی‌گاه به سر می‌برد سازمان داد. آن نشریه در سرمقاله‌ای، قوام را که فرمان مشروطه به قلم او بود و بازگشایی مجلس چهارم، پس از سال‌ها فترت، از خدمات صدارتش محسوب می‌شد، با لیاخوف که در روزگار پادشاهی محمدعلی شاه مجلس را به توپ بسته بود، یکسان شمرد. آن هم قوامی که مصدق «مژده»ی دور دوم زمامداری‌اش را چون دمیدن «روحی به بدن علیل و بی‌روح خود» وصف کرده و گفته بود

نمی‌داند باید به «مملکت یا حضرت اشرف، کدام یک تبریک» بگوید. در کلام فاطمی، قوام «گرگ درنده اجتماع» شماره شده و از او با عنوان «نوه قوام الدوله مرو» و «وثوق الدوله» ثانی یاد می‌شد و به منشی عین الدوله تقلیل می‌یافت؛ قوامی که در روزگار منشی‌گری خویش، تنی چند از مشروطه-خواهان، چون ملک المتکلمین، سید جمال اصفهانی و شیخ محمد واعظ را از تیغ قراولان و فراشان عین الدوله رهانده بود. باخترا امروز پیرامون سی تیر اعلام می‌داشت: قوام «مقر حکومت عین الدوله‌ای خود را در باغ بیلاقی وزارت امور خارجه قرار داده بود و از آنجا دستور کشتار مردم آزادیخواه و وطن‌پرست را صادر می‌کرد.» فاطمی پیش از آن، در بازنگری مخدوش تاریخی خود، کشتار ۱۷ آذر ۱۳۲۱ را نیز منتسب به قوام دانسته بود.<sup>۳۱</sup>

از چنین منظری، «آسایش و آرامش» جامعه در پناه کیفر «جنایتکاران و تبه‌کارانی» میسر می‌بود که می‌بایست به «مجازات کردار ناصواب» خود می‌رسیدند تا «فرشته عدالت بال و پر خویش را بر روی همه» بگشاید؛ فرشته‌ی عدالتی که در پناه آن، حسین فاطمی با انتخاب عنوان انتقام‌جویانه‌ی «به دنبال مسئولین کشتار سی‌ام تیر بروید»، به تحریک عوام می‌پرداخت و فرمان از میان بردن قوام به عنوان «جنایتکار اصلی» را در قضاوت خشونت‌بار و برق‌آسای خود صادر می‌کرد؛ قضاوتی که مظفر بقایی، نماینده‌ی مجلس و رهبر حزب زحمتکشان، مجری و کارگزار سرشناس آن به شمار می‌آمد. او در غروب سی تیر، در میان استقبال پرشور اعضای حزب، در نطقی انتقام-جویانه، نمایندگان را که به قوام رأی داده بودند محکوم دانست و اعلام کرد: «ما این چهل نفر را به چهل تیر چراغ‌برق آویزان خواهیم کرد.»

بقایی در فرصتی دیگر، با اشاره به این که «زندگی مسلمانان در قصاص و انتقام است»، خواهان مجازات سخت سربازان و افسرانی شد که مسئول وقایع سی‌ام تیر بودند. او از مردم خواست «آنان را شناسایی و قطعه‌قطعه» کنند؛ خواست تا خانه‌های شان طعمه‌ی حریق شود و «نسل منحوس» آنان که «خون ایرانی» نداشتند، از صحنه پاک گردد. بقایی مردم را به انتقام

فرامی خواند و از آنان می خواست تا به «زنان و بچگان و مادران و پدران» افسرانی که عامل وقایع سی تیر بودند «رحم» نشود. او آنگاه به سراغ قوام، «جنایتکار اصلی» رفت و در صدد بود تا برایش «محاکمه صحرائی» تشکیل دهد.<sup>۳۲</sup>

در چنین فضایی، نمایندگان مدافع جبهه‌ی ملی، در پناه حمایت دولت مصدق که این بار با قدرتی بیش‌تر بر مسند کار تکیه زده بود، بقایبی را به ریاست کمیسیونی گماردند که در مجلس شورای ملی، وظیفه‌ی رسیدگی به وقایع سی تیر را بر عهده داشت!

بقایبی با قرار گرفتن در موقعیت رئیس کمیسیون تحقیق مجلس پیرامون وقایع سی تیر، از قدرت فراوانی برای پیشبرد هدف‌هایش در پرونده‌سازی، تعقیب و مجازات قوام برخوردار بود. با این همه، در دستیابی به این هدف، خود را در بند ملاحظات قانونی یا محدودیت‌های قضایی نمی‌دید: «ما می‌خواستیم قوام را به محاکمه بکشیم... و از همان جوان‌هایی که تربیت شده بودند... مأمور کردم به تجسس... قوام جاهای مختلفی مخفی شده بود... دفعه آخر مبارزه پای کشتنش ایستاده بودم. واقعاً تصمیم این بود که قوام‌السلطنه را بگیریم... بیاوریم توی بهارستان، محاکمه انقلابی و اعدام. اصلاً فوری. این واقعاً تصمیم بود.»<sup>۳۳</sup>

هفتم مرداد ۱۳۳۱، یک روز پس از انتشار سرمقاله‌ی «باختر امروز که طی آن قوام «جنایتکار اصلی» شمرده شده بود، نمایندگان فراکسیون نهضت ملی در مجلس وارد عمل شدند. آنان با طرح و اندکی بعد تصویب ماده واحده‌ای که در تاریخ مشروطیت بی سابقه بود، حکم محکومیت قوام را صادر کردند: «چون احمد قوام یکی از عوامل مؤثر قتل و فجایع جریان اخیر که منتهی به کشتار دسته‌جمعی روز سی‌ام تیر ۱۳۳۱ و قیام مسلحانه علیه ملت ایران شده است، تشخیص و مفسد فی الارض شناخته شده، علاوه بر تعقیب و مجازات قانونی، کلیه اموال منقول و غیرمنقول احمد قوام از مالکیت او

خارج می‌گردد.» بقایای چندی بعد با تکیه بر این مصوبه‌ی مجلس اعلام کرد: «مفسد فی الارض مطابق شرع مهدورالدم است و اگر کسی او را بکشد، مانعی شرعی نخواهد داشت.»<sup>۳۴</sup>

یک هفته بعد، نمایندگان مدافع مصدق که دیگر از او به‌عنوان «پیشوا» یاد می‌شد، با تقدیم طرحی پیشنهادی، خواستار آزادی «استاد خلیل طهماسبی»، قاتل رزم‌آرا، نخست وزیر اسبق، شدند. آنان با تکیه بر این نظر که «چون افرادی که ثابت شود علیه ملت و منافع اجتماع قیام به نفع بیگانه نمایند، در هر مسلک و مذهب مهدورالدم هستند»، طی تصویب ماده واحده‌ای، قاتل رزم‌آرا را «بیگناه» شناختند و «تبرئه» کردند. ماده واحده‌ای که هنگام طرح و تصویب در مجلس، به امضای مدافعان آیت‌الله کاشانی و نیز شماری از نام‌آوران جبهه‌ی ملی چون علی شایگان، کاظم حسیبی و کریم سنجابی رسیده بود.<sup>۳۵</sup>

با تصویب این دو ماده واحده، قوه‌ی مقننه با دخالت آشکار در قوه‌ی قضاییه و مجریه، اصل تفکیک قوا را که از اصول انکارناپذیر مشروطیت بود زیر پا گذاشت. مجلس در اقدامی بی‌سابقه که از صدر مشروطه به این سو همانند نداشت، متهم به قتل نخست‌وزیری را، بدون آن که دادگاهی در کار باشد، بخشید و نخست‌وزیری دیگر را، بر روالی از همین دست، قربانی کرد. تکیه بر عبارت «مفسد فی الارض» نیز استناد به اصلی شرعی و نافعی قوانین جاری عرفی در ایران بود که نشان از آمیزه‌ی دین و دولت، در خدمت هدف‌های جبهه‌ی ملی داشت. اقدامی که مشروطیت را از مضمون و محتوی تهی می‌ساخت و اندکی بعد، در جریان همه‌پرسی به‌غایت ضد دموکراتیکی که به‌ابتکار مصدق سامان گرفت، ظواهر امر را نیز زیر پا می‌گذاشت و مجلس را تعطیل می‌کرد.

قوام در واکنش به تصمیم مجلس، طی نامه‌ای به دفاع از خود پرداخت. او ادعا کرد از ۲۸ تیرماه استعفا کرده و مسئولیتی در قبال آنچه پس از آن رخ داده است ندارد. علاوه بر این، مصدق نیز به «میل و نظر» خود از کار

کناره‌گیری کرده بود و این که او از راهی «غیرقانونی» به مقام نخست وزیری رسیده است واقعیت ندارد. قوام همچنین اضافه کرد که پیشنهاد برقراری حکومت نظامی از طرف دولت سابق به مجلس ارائه شده و پس از استعفای او نیز همچنان برقرار بود. نکته‌ی دیگر آن که، مأموران انتظامی بر پایه‌ی قانونی که در مورد تشکیل حکومت نظامی برای برقراری نظم و امنیت از مجلس گذشته بود، به وظایف خود در برقراری نظم و امنیت عمل کرده‌اند و بازخواست آنان معنایی ندارد. او آنگاه تأکید کرد: «نه برخلاف رویه معمول و عادی، شاغل نخست وزیری شده‌ام و نه پیشنهادکننده حکومت نظامی بودم و نه مردم را تحریک به تجمع و مقابله با مأمورین حکومت نظامی و پلیس کرده‌ام؛ و نه هیچ‌گونه دستوری به حکومت نظامی داده‌ام» و بر این اساس، خود را از هر مسئولیتی در قبال وقایع سی تیر مبرا دانست. او در همین نامه به موضوع مصادره‌ی اموالش پرداخت و گفت این اقدام بدون توجه به رعایت موازین قانونی و مراجعه به دیوان عالی کشور و تحقیق و رسیدگی در اصل موضوع انجام گرفته است و اضافه کرد: «نظیر چنین امری در زمان قدرت حکومت مطلقه هم واقع نشده است. در آن ازمنه مردم را بدون سؤال و جواب می‌گرفتند و زندانی می‌نمودند. ولی حکم مصادره و ضبط اموال بدون آن که در محاکم استبدادی رسیدگی و از آن محکمه رأیی صادر شده باشد، سابقه ندارد. چگونه ممکن است که از کسی پرسیده و فرصت توضیح نداده، حکمی صادر و نظری اتخاذ نمایند. حق دفاع از بدوی‌ترین حقوق بشر است. و حتی در ازمنه گذشته و تاریک جهانی هم آن را محترم داشته و برای حفظ صورت ظاهر، دشمنان زندانی خود را هم وادار می‌کردند از خود دفاع کنند و تا بطریقی، خواه به میل یا به عنف، از آنان اقرار نمی‌گرفتند حکمی صادر نمی‌کردند.» قوام این دفاعیه را بر اصول شانزده و بیست و هفتم متمم قانون اساسی و منشور و مقررات و مواد و اصول مجمع ملل متحد که ایران از امضاکنندگان آن بود استوار می‌ساخت. او تأکید می‌کرد که برخی از نمایندگان مجلس، حقوقدان هم هستند و با توجه

به سابقه و آگاهی نسبت به قوانین، کم‌ترین توجیهی برای رفتار آنان وجود ندارد.<sup>۳۶</sup>

با این همه، مجلس همچنان بر نظر خود باقی ماند. تا روزگاری دیگر، مصدق اتهامات وارده به قوام را با مکث و تأخیری پر معنا، که هیچ توجیهی بر آن متصور نبود، بی‌اساس بخواند. او در جریان دادگاه نظامی، هنگامی که در پی کودتا مورد محاکمه قرار گرفته بود، ضمن دفاع از خود، موارد مهمی از آنچه را که قوام در نامه‌اش به مجلس بر قلم آورده بود، مورد تأیید قرار داد. مصدق گفت: «من استعفا کردم رفتم. دولتی بعد از بنده آمد، مجلس شورای ملی رأی تمایل به آقای قوام السلطنه داد. ایشان نخست‌وزیر شدند. ولی دولت خود را به مجلس معرفی نکردند. در این اثنا، البته مسئول مملکت همان نخست‌وزیری بود که مجلس به او رأی تمایل داده و می‌بایستی دستور بدهد مطابق سیاست خودش. سیاست خوب بود یا بد بود، به قوه انتظامی مربوط نبود که فکر یا تأمل بکند. آنها امر دولتی را اجرا کردند. اگر بنا باشد آنها را برای اجرای آن امر دولت بیاورند مجازات کنند، دیگر چطور ممکن است افسران بتوانند از دولت‌های وقت اطاعت بکنند؟ همیشه این فکر به آنها دست می‌دهد مبادا کاری بکنند که روزی دولتی بیاید آنها را تعقیب و مجازات کند.»<sup>۳۷</sup>

رئیس دولتی که در این بابویه بر جنازه‌ی قربانیان سی تیر گریسته و دوام حکومتش، خون‌بهای استقامت آنان بود، این بار نظامیان را از هر خطایی مبرا می‌دانست و با تیرنه‌ی آنان از آن همه اتهامات سخت، وجدان خود را آسوده می‌ساخت. در بیان مصدق، مجلس شورای ملی با اعلام «رأی تمایل»، قوام را به نخست‌وزیری برگزیده بود و او به‌عنوان رئیس دولت، «مسئول مملکت» شماره‌ده می‌شد. همین مقام مسئول، در پیشبرد سیاست خود به انتخابی دست زده بود که نیک و بد آن نمی‌توانست موضوع «فکر یا تأمل» قوه‌ی انتظامی باشد و به‌واقع نیز چنین بود. مصدق نه‌تنها سخنی از «غیرقانونی» بودن نخست‌وزیری قوام به میان نمی‌آورد، بلکه با تکیه بر رأی